

حنابله غیر وهابی در شام قرن دوازدهم قمری*

نویسنده: جان وُل

مترجم: محمدحسین رفیعی

دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ و تمدن ملل اسلامی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین

rafiemh@gmail.com

یادداشت مترجم

تاریخ تحولات و فرایندهای نوگرا و اصلاح‌گر اسلامی، در آستانه ورود جهان اسلام به قرون مدرن و پیشامدرن، همیشه یکی از موضوعات مهم و تأمل برانگیز در تاریخ فرهنگ و اندیشه اسلامی بوده است. در جریان حرکت‌های نوگرا و تحول خواه اسلامی در جهان اهل سنت، نقش حنابله بسیار آشکارتر از دیگر فرق و مذاهب بوده است. اتکا و توجه به عقاید ابن تیمیه که آنها را از مذاهب رقیب خود متمایز می‌ساخت، محور تمام افکار و عقاید اصلاح‌گرانه در میان حنابله بوده است. درک ابعاد و زیرساخت‌هایی که در این مکتب باعث بروز گرایش‌های سپسین اصلاح‌گرانه شد، از اهمیت بسیاری برخوردار است. جان وُل که یکی از پژوهشگران کثیرالتألیف اما کمتر شناخته شده در ایران است، در این مقاله بر آن است تا با اتکا به اطلاعات تراجم نگاران مورد وثوق و قابل‌اعتنای قرون یازدهم و دوازدهم دمشق، مبنای فکری و جریانات فقهی خاصی را که در این قرون بر حنابله گذشته است، تحلیل و ارزیابی نماید. نگاه او در تدوین این مقاله، جستجوگری و تأمل در باب سوگیری‌ها و گرایش‌هایی است که منجر به شکل‌گیری حرکت‌های تحول خواه بعدی شده است. او مقالات و آثار مهمی در کشف جنبه‌های دیگر این موج اصلاح‌گر در قرون پیشامدرن اسلامی تدوین کرده و به جریانات حدیث‌گرای متمرکز در مکه و مدینه از سویی و تحولات نوگرایانه مسلمانان در هندوستان و شمال آفریقا از سوی دیگر پرداخته است. وی سالیان متعددی از عمر خویش را در مصر، سودان، عربستان و سوریه گذرانده و به عنوان یکی از پژوهشگران دیرینه و صاحب‌نظر در تحولات سیاسی و فرهنگی این مناطق مورد رجوع و توجه است. وی هم‌اکنون در دانشگاه جورج تاون ایالات متحده، ریاست دپارتمان مطالعات خارجی را به عهده دارد. او در این مقاله از میان اطلاعات متکثر تراجم نگاشته‌های حنابله به دنبال کشف جریانات و نوع تعامل آنها به عنوان یکی از گروه‌های مهجور تحت تسلط عثمانی است. (۱)

در شکل‌گیری این تعارض نقش اساسی داشته است. این مقاله گزارشی از شرایط و احوالی است که بر حنابله دمشق به عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز این مکتب اسلامی در قرن دوازدهم قمری می‌گذشت. این گروه بر عکس همسایگان متعصب و متحجر خویش [وهابیان]، به غایت علاقه‌مند به

مکتب فقهی حنبلی در قرن دوازدهم قمری / هجدهم میلادی به نوعی جامع تمایلات متضاد دو گروه اصلاح‌گران و بنیادگرایان در متن اهل سنت بود. بدون شک توفیقات محمد بن عبدالوهاب در نشر آراء و افکارش از سویی و رشد گرایش‌ها به تمدن و پیشرفت جهان غرب از سوی دیگر



زمینه‌سازی فرهنگی آموزشی و تطبیق با شرایط جدیدی بودند که پس از گذشت قرون میانه اسلامی بر جهان اسلام حاکم شده بود. تعامل آگاهانه اهالی دمشق، در مواجهه با مظاهر مدرن برگرفته از جهان غرب، آنها را در جهان اسلام یکه‌تاز و بی‌بدیل ساخته بود. بدون شک حرکت وهابی را می‌توان یکی از مهم‌ترین نمادهای ورود جهان اسلام به قرون جدید دانست، اما شاید پژوهش در باب حنابله غیروهابی شام، به عنوان نزدیک‌ترین هم‌مسلمان فکری و مکتبی به وهابیان، در فهم قواعد و شرایط جدید حاکم بر جهان اسلام بسیار راهگشا باشد.

فقه‌های حنبلی دمشق در قرن هجدهم میراث‌داران سنت دیربای فقه حنبلی این شهر بودند که پس از حمله مغولان در قرن هفتم قمری / سیزدهم میلادی به یکی از مهم‌ترین مراکز این مکتب فقهی در جهان اسلام تبدیل شد و فقه‌های بزرگی چون ابن قدامه و ابن تیمیه از این مکتب برآمدند. حنابله در دوره استیلای ممالیک در دمشق، با تمرکز در منطقه صالحیه، بسترهای مناسبی را در مدارس خویش از طریق آموزش فقه و علوم اسلامی فراهم آوردند و با اعضای صاحب‌جاه و مال در این شهر ارتباطات خوبی برقرار کردند. (۲)

علاوه بر حنابله، شافعیان نیز در دمشق از جایگاه و اقبال گسترده‌ای در میان مردم برخوردار بودند. هر یک از مذاهب، ساختار و دستگاه فقهی قضایی (قاضی القضاة) مخصوص به خود را داشتند، اما حضور و استیلای نیروهای عثمانی در قرن دهم قمری / شانزدهم میلادی بر دمشق سرمنشأ بروز تحولات و انقلاباتی گشت که در نهایت به ضعف و افول جایگاه حنابله در دمشق منجر شد. اصلی‌ترین عامل این افول، رشد و پیشرفت جایگاه فقه‌های حنفی در قبال دیگر مکاتب بود. به عنوان مثال در ساختار جدید، قاضی القضاة حنفی بود و قضات دیگر مذاهب تحت مدیریت و نفوذ او عمل می‌کردند. این وضعیت چنان بر حنابله گران آمده بود که آخرین قاضی القضاة حنبلی دمشق پیش از حضور عثمانی در سال ۹۲۲ق/ ۱۵۱۶م، به نام شرف‌الدین عبدالله بن عمر بن مفلح را «آخرین قاضی از تبار اعراب اصیل» نامیدند. (۳)

در چنین وضعیتی و پس از استیلای عثمانی، جدال و رقابت نهانی میان علمای رسمی و دولتی دمشق و علمای دیگر مذاهب پدیدار شد. این رقابت و تنش با اعمال سیاستهای جدید مذهبی، شدت بسیار گرفته بود. طبق این سیاستها تنها فقهایی حق راه‌یابی و کسب بخت انتصاب و مدیریت بر شئون مذهبی حکومت عثمانی را به دست

می‌آوردند که در مدارس خاص و مورد تأیید عثمانی که تحت آموزه‌های مکتب حنفی اداره می‌شد، تحصیل کرده باشند. (۴) این «ملاهای رومی» افراد مورد تأیید و تحصیل کرده عثمانی در این مدارس عموماً مناصب مذهبی و قضایی حکومتی عثمانی را در بلاد عربی این حکومت به دست می‌آوردند. رقابتها میان فقه‌های حنفی و دیگر مکاتب، حتی در سالهای پایانی حکومت عثمانی که اکثر این ملاها اصالتاً عرب بودند، نیز ادامه داشت. شرح این مجادلات و کشمکشها در آثار مورخان عرب قرن یازدهم قمری / هفدهم میلادی، مانند احمد الفتوحی به خوبی منعکس شد. (۵)

البته از شواهدی که مورخان آن روزگار مانند محمد خلیل المرادی در آثار خویش آورده‌اند، می‌توان گمان برد که در اواخر عمر دولت عثمانی، جایگاه و قدرت فقه‌های حنفی در حکومت کم‌رنگ شده بود و بسیاری از ملاها، شافعی بوده‌اند. (۶) اما با گذر از بحث در باب مناسبات و تعاملات مکاتب فقهی در دستگاه مذهبی عثمانی که مجال مفصلی را می‌طلبد، باید خاطر نشان ساخت که حنابله در تمام مدت استیلای عثمانی بر خاورمیانه عربی، غیرهمسوترین و مجادله برانگیزترین مواضع را در قبال سیاستهای مذهبی عثمانی اتخاذ کرده و فقه‌های این مکتب کمترین نقش را در دستگاه مذهبی این حکومت به عهده داشتند. (۷) مکتب حنبلی علاوه بر ابتلا به مشکلات عدیده و بی‌شمار در تقابل با سیاستهای مذهبی عثمانی، با رشد فزاینده و بی‌حد و حصر تصوف و فرق مختلف آن در جامعه دمشق مواجه بود. مبانی تصوف و مفاهیم عرفانی در اسلام، سابقه‌ای برابر با سابقه اسلام داشته است، اما این گرایشها با ظهور ابن عربی (۸) و بسط و تزايد پیروان فرق متصوف در قرن دهم قمری / شانزدهم میلادی شکل و شمایل دیگری به خود گرفت. (۹) علی‌رغم تهدیداتی که این گرایشهای متصوفانه برای فقه‌های اهل سنت داشت، علمای بسیاری از مکاتب گوناگون در درونی کردن مبانی تصوف و عرفان در فقه اهل سنت کوشیدند، لیکن حنابله اصلی‌ترین گروه متعارض به حساب می‌آمدند و در طول قرون متمادی هیچ‌گاه از سر سازش و مسالمت با طریقتهای متصوفه درنیامدند.

البته این جدال و معارضه درازدامن در نهایت به نفع حنابله تمام نشد و مکتب فقهی ایشان نتوانست در مقابل هجوم گسترده و عظیم تصوف در عثمانی دوام چندانی بیاورد. (۱۰) اما فقه‌های حنبلی با وجود تمام این مشکلات و دشواریها، توانستند خود را با شرایط جدید وفق دهند.



دمشق بودند و آخرین فرد این خاندان به نام ابراهیم در سال ۱۱۸۸ ق/ ۱۷۴۴ م درگذشت. (۱۶) بنومواهب علاوه بر مفتی‌گری، مناصب مهم دیگری را در دستگاه مذهبی دمشق مانند قضاوت به عهده داشتند (۱۷) و همه آنان جزء اساتید و علمای برتر در مدارس مهم حنابله به حساب می‌آمدند؛ عبدالباقی و پسرش محمد ابوالمواهب،

آنها علی‌رغم مهجوریتها و تنگناهای سیاسی که حکومت عثمانی برایشان ایجاد کرده بود، با حفظ سنت علمی خود و جذب شاگردان و طلاب از سویی و نیز بهره‌گیری از حمایت و اعمال نفوذ برخی افراد صاحب نفوذ در شهر، از پایگاه مناسب و قابل اتکایی در سطح مردم و جامعه دمشق برخوردار بودند. البته باید به سطح بالای تعامل و مسامحه‌گری حنابله قرون متأخر حکومت عثمانی نیز توجه داشت، به دیگر سخن جزم‌اندیشی و بنیادگرایی ویژه‌ای که محصول دوران استیلائی عقاید ابن تیمیه بر حنابله دمشق بود، رفته رفته در این دوران رو به فراموشی گذارده بود و اتخاذ سیاستهای محافظه کارانه، متأثر از فشارهای عثمانی بر آنان باعث از بین رفتن خوی ستیزنده حنابله بزرگ و جایگزینی تمایلات نرم‌خویانه علاقه‌مند به ایجاد همبستگی و اتحاد با فقهای مکاتب دیگر دمشق شده بود. (۱۱) همین تحولات باعث شکل‌گیری جایگاه ویژه‌ای برای حنابله در دانشگاه الازهر مصر شده بود. (۱۲)

حنابله قرن دوازدهم قمری / هجدهم میلادی دمشق، نماد متبلور همین سیاستهای مسامحه‌گر و اعتدالی در قبال حکومت عثمانی بودند. دو کتاب شرح حال نوشت تراجم باقی مانده، اطلاعات ارزشمندی را در باب ۳۹ تن از حنابله سرشناس اهل دمشق ارائه کرده که در فاصله سالهای ۱۰۷۱ ق/ ۱۶۶۱ م تا ۱۲۰۷ ق/ ۱۷۹۳ م در گذشته‌اند. (۱۳) «سلک الدرر» از محمد خلیل المرادی و «مختصر طبقات الحنابله» از جمیل افندی الشطی. این دو منبع اطلاعات کامل و ارزشمندی در باب مرکزیت و ریاست حنابله در دمشق و ارتباطات علمای سرشناس آن را با مراکز اطراف مانند بعلبک و نابلس، ارائه کرده‌اند.

در تبارشناسی فقهای مهم حنبلی در قرون مورد بحث، با خاندانهایی از نابلس و بعلبک مواجه می‌شویم. خاندان بنومواهب که توسط عبدالباقی حنبلی در قرن یازدهم قمری / هفدهم میلادی اداره می‌شد، یکی از مهم‌ترین این خاندانها به حساب می‌آمد. (۱۴) عبدالباقی در بعلبک متولد شد و تحصیلات ابتدایی خود را در الازهر گذراند و پس از آن به دمشق مهاجرت کرد. او در این شهر به شهرت والایی دست یافت و پس از شهاب احمد المفلحی، بر منصب افتای دمشق تکیه زد. انتصاب عبدالباقی به مفتی‌گری دمشق، باعث پدید آمدن بسترهای مناسبی برای قدرت‌گیری بنومواهب و ضعف و افول جایگاه خاندان مفلحی در دمشق شد. (۱۵) سلسله فقهای حنبلی بنومواهب، تا ۱۰۰ سال پس از مرگ عبدالباقی، مفتی



نواش عبدالجلیل و محمد فرزند او همگی از این خاندان بودند. (۱۸) دایره گسترده شاگردان این خاندان منحصر به حنابله نبود و دو تن از مهم‌ترین مفتیان حنفی دمشق (۱۹) و اعضای اصلی خاندان شافعی مذهب بنوحمز (۲۰) که مقام نقابت اشرف را در دمشق به عهده داشتند، (۲۱) جزء شاگردان سرشناس بنومواهب به حساب می‌آمدند. باید اعتراف کرد که در هیچ‌یک از خاندانهای پس از بنومواهب، رقیبی برای جایگاه والا و نفوذ گسترده آنان



در میان مردم، یافت نمی‌شود، اما در دهه‌های پایانی قرن دوازدهم قمری / هجدهم میلادی که مقارن با ضعف و افول منزلت این خاندان بود، خاندانهای دیگری مانند البعلی جایگزین آنان شدند. عبدالله البعلی یکی از مهاجران به دمشق از بعلبک بود که به جایگاه مهمی دست یافت و فرزند و نوه‌اش در سالهای پایانی قرن دوازدهم قمری / هجدهم میلادی مفتی حنابله بودند. (۲۲) خاندان مصطفی لبادی نیز در این میان جزء حنابله سرشناس محسوب می‌شدند که از نابلس به دمشق آمده و محمد بن مصطفی لبادی در فاصله سالهای ۱۱۸۹-۱۱۹۱ق مفتی حنابله دمشق بود. (۲۳) محمد بلبانی (د ۱۰۸۳ق) یکی از شاگردان عبدالباقی که در زمان حیات او خطیب مسجد حنابله دمشق بود نیز یکی از حنابله اهل بعلبک و سرشناس دمشق بود. (۲۴) خاندان برادعی که عبدالرحیم (د ۱۱۹۴ق) از میان ایشان به مدت ۳۰ سال قاضی دمشق بود، از دیگر خاندانهای مهم محسوب می‌شدند. (۲۵) شخصی از خاندان نابلسی جراحی نیز در پایان قرن دوازدهم قمری / هجدهم میلادی مفتی دمشق بود. (۲۶)

از سوی دیگر باید توجه داشت که تعدادی از خاندانهای مهم دمشق نیز در این قرن، به هیچ‌یک از دو شهر نابلس و بعلبک تعلق نداشتند، اما تعداد آنها در مقابل گروه دیگری که به این دو شهر متعلق بودند، بسیار ناچیز است. ۱۱ تن از آن ۳۹ فقیه سرشناس حنبلی در این قرن، به هیچ خاندان مهم و سرشناسی تعلق نداشتند. عبدالحی عُکری (۲۷) (د ۱۰۸۹ق / ۱۶۷۶م) و محمد کِنانی (۲۸) (د ۱۱۵۳ق / ۱۳۴۰م) دو تن از مورخان سرشناس این گروه یازده نفره هستند. (۲۹) نام سه قاضی نیز در این جمع یازده نفره به چشم می‌خورد (۳۰) که بدون شک عبدالقادر تغلبی (د ۱۱۳۵ق)، یکی از شاگردان عبدالباقی محمد ابوالموهوب، سرشناس‌ترین فرد از میان آنان است. (۳۱) او اکثر مناصب استاد خویش، محمد ابوالموهوب را پس از مرگش به دست آورد و در کلام تراجم نگاران، پس از استادش بیشترین شاگردان را تحت تعلیم و آموزش داشته است. خاندان او در عرصه سیاست و قدرت افراد مشهوری بودند (۳۲) و ابن جمعه او را «امام الفقهاء الحنابله» خوانده است. (۳۳)

از مطالعه و تحقیق در

باب حنابله دمشق در این بازه زمانی یک و نیم قرن، به نتایج جالب و ارزشمندی می‌توان دست یافت؛ تکثر و غلبه اهالی نابلس و بعلبک در این دوره، نشان از ضعف و افول فقهای اصالتاً دمشقی در مرکز حنابله است. به عبارت دیگر از یازده نفری که اصالتاً نابلسی و بعلبکی نیستند، تنها شش تن دمشقی هستند، سه نفر از قرایای ناشناخته اطراف، یک تن نجدی و دیگری از اهالی حلب بوده است. (۳۴) با اینکه نمی‌توان دلیل مشخصی برای تمایلات تبعیض آمیز این دو شرح حال نویس، نسبت به خاندانهای سرشناس و اصالتاً دمشقی سابق، به دست آورد، اما باید اطمینان داشت که این دو در کار نگارش آثار خویش بسیار دقیق و صحیح عمل کرده‌اند.

در تعامل با این شواهد آماری و اطلاعات دقیق منابع در باب حنابله دمشق، می‌توان با دو نگرش همسو و انتقادی به موضوع نگریم، در نگاه همسو و مثبت می‌توان نتیجه گرفت که جامعه حنابله دمشق آن قدر باز و گسترده بوده که هر کسی از خارج از آن به راحتی بخت وارد شدن و کسب شهرت و جایگاه را در آن داشته است، این در حالی است که نگاه اشرافی و بسته عثمانی در قبال عالمان دین، در آن زمان به اوج محدودیت‌زایی و فشار بر فقهای مذاهب رسیده بود. (۳۵) با این وجود و با توضیحاتی که پیش از این در باب مواضع حنابله نسبت به سازوکار مذهبی حکومت عثمانی آوردیم، می‌توان بر این گمان بود که آن نگاه اشرافی کمتر از دیگر مکاتب، در میان حنابله نفوذ کرده بود. البته از سوی دیگر باید به استیلا و قدرت مهم خاندان بنو موهوب در میان حنابله دمشق نیز توجه داشت.

اما در تحلیلی منفی‌نگر و انتقادی می‌توان بر این گمان بود که نسل ساکن دمشق آن قدر برای تصدی مصادر مهم فقهت حنبلی عقیم و بی‌ثمر بود که راه را برای ورود افرادی با اصالت‌های به مراتب نازل‌تر از دمشقیان گشوده بود. مکتب حنبلی بدون شک برآمده از فرهنگ و روش زندگی بیابان گردان و روستاتشینان نبود، اما از سوی دیگر شاید تطابق کمتری با راحت‌طلبیهای شهرنشینان داشت. این ادعا با اتکا به شرایطی مطرح می‌شود که پیش از حضور عثمانی در دمشق حاکم بود. در آن زمان هم اشراف و سران مذهبی حنابله، می‌کوشیدند اصالت خود را محصور در مردم صالحیه نمایند و از امتزاج نسل خود با اهالی دمشق بپرهیزند.

مسئله دیگری که علاوه بر تقسیم‌بندی و تبارشناسی جغرافیایی این ۳۹ نفر در منابع منعکس شده، اهمیت



ویژه و انحصاری حنابله برای تعلق به خانواده‌های مهم و سرشناس این مکتب بوده است، طبق آمار ما ۱۷ تن ارتباطات مشخص و تأیید شده‌ای با خانواده‌های سرشناس، یا اساتید مورد تأیید داشته‌اند، ۸ تن دیگر از خانواده‌هایی هستند که در منابع بسیار مذهبی و حنبلی راست دین معرفی شده‌اند. در چهارده تن باقی مانده، به استثنای چهار نفری که از خانواده‌های مذهبی برآمده‌اند، اطلاعات ما بسیار محدود است، (۳۶) از نه نفر هیچ‌گونه اطلاعات اصالت شناسانه‌ای به دست نیامده (۳۷) و تنها یک نفر در این میان از خانواده‌ای اهل علم و دین برنیامده بود. (۳۸)

این شواهد، ما را به دریافتهای خوبی از ساختارهای مذهبی مسلمانان در قرون پیشامدرن اسلامی می‌رساند. اصلاً عجیب نیست که در این خانواده‌های پدرسالارانه، پسران راه پدران را دنبال کنند و حافظ نام و شهرت خانوادگی خود شوند. البته این سنن و هنجارهای اجتماعی، تا آنجا که از اطلاعات ما برمی‌آید به هیچ‌وجه بازدارنده نبودند، به عنوان مثال در گروه حنابله مورد نظر، هشت تن به امید کسب شهرت و علم از دهات و قریای خویس به دمشق آمده‌اند و نمی‌توان انتظار اصالت خانوادگی را از آنها داشت، (۳۹) دو تن دیگر نیز فرزندان عبدالباقی حنبلی، خاندانی کوچک و در اقلیت در بعلبک بوده‌اند که به دمشق آمده‌اند، اما زمینه‌های خانوادگی هیچ‌یک از این دو گروه مانع رشد و کسب شهرت آنها در میان حنابله دمشق نشد. (۴۰) بنابراین علی‌رغم تمایل نسبی و ارزش اصالت خانوادگی در میان اعراب، این مسئله باعث اعمال محدودیت و سلب امکانات برای کسانی که از این امتیاز بی‌بهره بودند، نمی‌شد.

نکته دیگری که در باب جامعه حنابله دمشق در این قرن توجه ما را به خود جلب کرده، دسته‌بندی ارتباطات این گروه با گروه‌های دیگر صاحب نفوذ و قدرت است؛ سران مذاهب فقهی دیگر، سران طریقه‌های متصوفه و صاحبان قدرت سیاسی و مالی در جامعه دمشق، سه گروهی بودند که ارتباطات این ۳۹ تن با آنها در منابع منعکس شده است. چنان که می‌دانیم مذهب شایع و رسمی در قلمرو عثمانی، ابتدا حنفی و سپس شافعی بود و مالکیان به جز چند تن از اساتید انگشت شمار و تعداد کمی از شاگردان، بروز و ظهور چندانی در دمشق نداشتند. حنابله نیز در این میان پس از استیلای عثمانی، کوشیدند روابط خود را با دیگر مذاهب تقویت کنند و بیش از نقاط اختلاف و تفرقه، بر وحدت و دوستی میان خویش و دیگر مذاهب تأکید و

پافشاری کنند. این روند فزاینده مودت آمیز و دوستانه در آغاز قرن دوازدهم قمری / هجدهم میلادی به اوج خود رسیده بود. بهترین معیار و نشانه برای درک بهتر ابعاد شرایط حاکم بر آن زمان، بررسی میزان آزادی طلاب و شاگردان مذاهب مختلف است. چنان که منابع گزارش کرده‌اند، در این دوره طلاب مدارس گوناگون به راحتی می‌توانستند میان مجالس درس اساتید مذاهب و مکاتب مختلف رفت و آمد کنند. این شرایط به مراکز دیگر فقه اسلامی مانند قاهره، مکه و مدینه نیز سرایت کرده بود. طلاب حنبلی هیچ‌گاه از مجالس درس بزرگانی چون عبدالباقی ابوالموهّب و عبدالقادر تغلبی غفلت نمی‌کردند و این دو نام از میان آن ۳۹ تن بیش از دیگران در فهرست اجازات و اساتید حنابله آن زمان به چشم می‌خورد. این در حالی است که در فهرست اساتید هشت نفره این دو تن، تنها شش نام حنبلی به چشم می‌خورد و دو تن دیگر یکی شافعی و دیگری حنفی بوده است. حنابله نه تنها به عنوان شاگرد در مجالس درس حنفیان



و شافعیان حاضر می‌شدند، بلکه تنی چند از شافعیان و حنفیان سرشناس هم از اساتید حنبلی، به ویژه در علم حدیث بهره گرفته‌اند، در دوره مورد بحث ما، چهار مفتی شافعی و چهار مفتی حنفی از مجلس درس حنبلیان بهره برده بودند. (۴۱) این افراد و دیگران همگی از خاندانهای مشهور دمشق مانند غزّیها و عمادیان محسوب می‌شدند. چنان که مرادی در کتاب خویش، فهرست اساتید فقهی سرشناس دمشق در قرن دوازدهم را آورده است، می‌توان بر این گمان بود که هر طلبه‌ای که رؤیای جایگاه والای



علمی و فقهی را در سر می‌پروراند، باید تحت آموزه‌های یکی از فقهای حنبلی سرشناسی که پیش از این بدانها اشاره کردیم، قرار می‌گرفت.

ارتباطات میان سران مذاهب دیگر از قالب استادی و شاگردی عام و معمولی فراتر رفته بود. به عنوان مثال مرادی که خود حنفی است از روابط گسترده و متعدد حنبلیان با خانواده خود سخن گفته است. از سوی دیگر او از همفکران و رابریهای کنانی به عنوان یک مورخ شافعی مشهور با پدرش و نیز سکونت مصطفی نابلسی حنبلی در مدرسه اجدادیش و همچنین همکاریهای عبدالرحمن بعلی با پدر بزرگش مطالبی را درج کرده است. (۴۲) چنان که در کتاب *مختصر طبقات الحنابله* نیز آمده، شخص مرادی نیز میزبان و هم‌نشین عبدالکریم الخیری، یکی از سرشناس‌ترین حنابله حلب بوده است. (۴۳)

کتاب *مختصر طبقات الحنابله* اطلاعات ارزشمند و مهم دیگری در باب روابط حسنه حنابله با خاندان سرشناس و شافعی جزئی ارائه کرده است. اساساً بخش اعظمی از مطالب مربوط به قرن دوازدهم این کتاب، مختصری از کتاب *کمال الدین محمد الجزی* (د ۱۲۱۴ق) که مفتی شافعی مهمی بود، است. کمال الدین در اثر خویش کوشید برای عرض ارادت و دوستی با هم‌مسلمان حنبلی خود، مجموعه‌ای از تراجم و زندگی‌نامه‌های آنان و اجدادشان را جمع‌آوری نماید. او دقیقاً همانند مرادی به تبیین و شرح روابط فقهای بزرگ مذاهب دیگر با خانواده خود پرداخته و از مؤانستی که میان مصطفی نابلسی الحنبلی و محمد عبدالرحمن جزئی در میان بوده، اطلاعات ارزشمندی ارائه کرده است. (۴۴)

این شواهد بیانگر روح حاکم بر فضای مذهبی قرن دوازدهم دمشق است که به ظاهر رقابتها و تعارضات مذهبی و مکتبی نقش چندانی در تیرگی یا بهبود روابط میان افراد نداشته است. طبیعتاً حنابله بر مواضع فقهی خویش و اختلافاتی که با دیگران داشتند، پابرجا بودند، اما این اختلافات در این دوره به هیچ‌وجه دلیلی برای تیرگی روابط محسوب نمی‌شد. همین شرایط و احوال را می‌توان در میزان تأکید حنابله در این دوره بر مرزبندی با متصوفه مشاهده کرد، به طوری که با ظن قریب به یقین می‌توان ادعا کرد که در این دوره دشمنی و جدال سنتی و دیرینه حنابله با متصوفه از میان رفته بود. گذشته از آن، باید گفت که نه تنها دشمنی در میان نبود بلکه گرایش‌های دیرینه اما ناپیدای حنابله نسبت به طریقت قادریه در دمشق، در این دوره شکل دیگری به خود گرفته بود.

طریقتی که توسط عبدالقادر گیلانی در بغداد، به عنوان یک حنبلی ایجاد شد و پیروان اصلی و حافظان سنت صوفیانه او برای مدت‌ها حنبلی بودند. (۴۵) همراهی و عجن طریقت قادریه و مذهب حنبلی در بغداد در قرن دوازدهم به جایی رسیده بود که مفتی حنبلی این شهر لزوماً خادم علی الاطلاق بارگاه عبدالقادر نیز بود. (۴۶) اما اوضاع در دمشق به این شکل نبود، چراکه پیروان اصلی این طریقت عموماً حنفی و شافعی بودند و هیچ‌یک از تراجم نگاران، از گرایش عیان حنابله دمشق به طریقت قادریه سخن نگفته (۴۷) و تنها نام دو حنبلی اهل حلب را در منابع می‌توان یافت که گرایش‌های آشکار به طریقت قادریه ابراز داشته‌اند. (۴۸)

خلوتیه در این زمان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، مفتی سرشناس حنبلی احمد بعلی و برادرش عبدالرحمن از اعضای اصلی این طریقت بودند که ارتباطات مهمی را میان خاندان بعلی و این طریقت برقرار کرده بودند. (۴۹) شیخ این طریقت در دمشق، مورخ مهم حنبلی ابن کنانی بود. هم پدر ابن کنانی، عیسی (۵۰) و هم فرزندش سعید جزء شیوخ حنبلی خلوتی محسوب می‌شدند. نام حنبلی دیگری که گرایش‌های خلوتی داشته در *مختصر طبقات الحنابله* آمده است؛ حامد البادی. (۵۱) البته در کل تعداد حنابله‌ای که به طریقت خلوتیه گرایش داشته‌اند، اندک است، اما آنانی که از این تعلقات برخوردار بودند، همگی از خانواده‌های سرشناسی بودند که به وسیله آنها میان طریقت خلوتی و فقهای حنبلی ارتباطات وثیقی برقرار شده بود.

خلوتیه طریقتی گسترده اما نامتمرکز بود که شعبات گوناگونی از آنان شناخته شده است. اما بدون شک تمامی حنابله دمشق به یک شعبه واحد از طریقت خلوتیه تعلق داشتند. رهبری و ریاست عیسی الکنانی بر این طریقت دو نسل پیش از او سابقه داشته (۵۲) و فرزندش نیز پس از او بر این جایگاه تکیه زد. اما پس از او طریقت طبایحیه که با ریاست حسن طبایح برقرار شده بود، (۵۳) جایگاه آن شعبه را گرفت. بنابراین علی‌رغم ارتباطات و پیوستگیهای قابل اعتنای حنابله با خلوتیه، آنها با مهم‌ترین شخصیت این طریقت که مصطفی کمال الدین بکری بود ارتباط چندانی نداشتند. (۵۴)

حنبلی دیگری که ارتباطات مهمی با طرق متصوفه داشت، عبدالباقی حنبلی بود که در طریقت محمد علمی القدسی عضویت داشت. این طریقت هیچ‌گاه به عنوان طریقتی مشخص و منحصر از دیگر طرق مطرح نبود و به دلیل



پاک‌دامنی و تقدسی که برای محمد علمی قائل بودند، از او پیروی می‌کردند. (۵۵) اما به هر روی پس از مرگ محمد علمی، ریاست این طریقت به خانواده و پیروانش در بیت المقدس منتقل شد و به طریقت سنتی این شهر تبدیل گردید. (۵۶) عبدالباقی حنبلی برای اولین بار به واسطه پسرعمویش نورالدین بعلی با این طریقت آشنا شد که در آن زمان به شکل نیمه خصوصی مطرح بود. علاوه بر نورالدین، احمد کرمی، استاد دیگر عبدالباقی نیز به طریقت محمد علمی گرایش داشت. (۵۷) عبدالقادر تغلبی هم حنبلی دیگری بود که گرایشهای مشخصی نسبت به تصوف داشت و به صورت خانوادگی به طریقت شیبانیه (۵۸) که طریقتی دیرپا اما محدود در خارج از شام بود، تعلق داشت. (۵۹) تعداد دیگری از حنابله این دهه شناخته شده‌اند که علی‌رغم گرایششان به تصوف، طریقت مشخصی را انتخاب نکرده بودند. به عنوان مثال محمد ابوشعر به طور عام در منابع، «صوفی» خوانده شده، (۶۰) برخی دیگر با عناوین دیگر متصوفانه‌ای همچون «قطب» خوانده شده‌اند (۶۱) و یا لاقلاً درباره‌شان گفته شده که در تصوف و عرفان مطالعه و تحقیقاتی داشته‌اند. (۶۲)

به طور قطع می‌توان گفت که روابط حنابله با طرق متصوفه، بیش از دیگر طرق بر پیروی از عبدالغنی نابلسی، یکی از بزرگ‌ترین شیوخ صوفی شام تحت تسلط عثمانی، استوار بوده است. (۶۳) او شیخی کثیر السفر بود که تحصیلات مدرسی خویش را تحت آموزه‌های مکتب ابن عربی گذرانده بود و شیخ خیل کثیری از طالبان علم و معرفت در آن دوران بوده است. مرادی او را بزرگ‌ترین فردی می‌داند که زندگی‌نامه‌اش را در کتاب چهارجلدی خویش درج کرده است و او را در تک تک ابعاد آموزه‌های مدرسی، تقدس، پاک، شهرت و دانش سرآمد همگان خوانده است. (۶۴) وسعت قلمرو فکری و تأثیرگذاری گسترده عبدالغنی بر تمام فرق و مذاهب، باعث تلفیق آموزه‌های تصوف و اسلام سنی ارتدکس شده بود که فقه حنبلی نیز در این میان از دیگران مستثنی نبود. روابط مدرسی نابلسی با حنابله بسیار نزدیک و در هم تنیده بود. او خود فقه را نزد عبدالباقی حنبلی آموخته بود و علاوه بر نام بزرگانی چون عبدالقادر تغلبی در فهرست اساتید و اجازاتش، به تعلیم نزد محمد ابوالموهب نیز در این میان افتخار می‌کرد. به تعبیر بهتر می‌توان گفت که عبدالغنی آن‌قدر در میان حنابله دمشق جایگاه داشت که پدران، پسران خود را به امید عنایتی نزد شیخ می‌بردند و هر جوانی آرزو داشت به سلک شاگردان وی درآید. (۶۵)

عبدالغنی در دوازده سالگی پدر خویش را از دست داد و عبدالقادر حنبلی نقش پدر معنوی او را در آن ایام ایفا کرد و او را زیر چتر حمایتی و آموزشی خود گرفت. (۶۶) عبدالغنی پس از مرگ عبدالقادر تحت حمایت حنبلی بزرگ دیگری به نام علی البرادعی قرار گرفت و در آن ایام با مشقت فراوان گذران ایام می‌نمود. (۶۷)

این دوستی و مناسبات ریشه‌دار میان حنابله و شیوخ متصوف نشان از آن دارد که در قرون ۱۱ و ۱۲ این دو گروه ارتباطات بسیار مهم و وثیقی با یکدیگر داشته و تصور معارضه و دشمنی این دو محال است. نقطه اوج التصاق و یگانگی این دو گرایش را می‌توان در وجود عبدالغنی نابلسی یافت، او از سوی دیگر نقطه تلاقی دو فرقه مهم قادریه و نقشبندیه بود. اما برخلاف اقبال گسترده حنابله نسبت به او، هیچ‌یک از آنان به تبع او از گرایش به هیچ‌یک از این دو طریقت سخن نگفته‌اند. البته احتمال بروز این سوگیریها در شاگردان و ارادتمندان عبدالغنی،

از جمله حنابله نیز وجود داشته، اما برای دو تراجم نگار ما در این حوزه، این مسائل تحت الشعاع اهمیت عبدالغنی در میان حنابله و غیر ایشان، قرار گرفته است.

این مسئله در جایی که این دو منبع از طریقت‌هایی که فقه‌های حنبلی بدان متصف بودند، سخن گفته‌اند، مشخص می‌شود. این طریقتها بیش از آنکه جنبه فراگیر در شام و دیگر ممالک اسلامی داشته باشند، طریقت‌های محلی بودند که جنبه تقدیس و

تعبدی آنها بسیار بیش از جریان سازی و رقابت مرسوم میان طرق مختلف متصوف بوده است. (۶۸) حنابله عموماً به طریقت اولیه خلوتیه گرایش داشتند و به تغییراتی که مصطفی بن کمال الدین بکری در آن ایجاد کرده بود، گرایشی نشان ندادند، آنها شاگردان عبدالغنی نابلسی بودند، اما هیچ گرایشی به طریقت نقشبندیه نداشتند. مرادی که جد بزرگش یکی از اصلی‌ترین عوامل بسط نقشبندیه در شام و آناتولی بود (۶۹) و خانواده‌اش یکی



از سرشناس‌ترین خاندانهای نقشبندی دمشق بوده‌اند، هیچ سخنی از گرایش حنابله به این طریقت به میان نیاورده است. بنابراین نتیجه حاصل از تمام این مباحثات این است که حنابله متأخر شام، علی‌رغم اتخاذ موضعی محافظه کارانه و مسالمت‌آمیز در قبال متصوفه، به هیچ‌وجه خود را آغشته به صف‌بندیها و طریقت‌سازیهایی متصوفه جدید نکردند.

سومین وجه پیوستگیهای خاص حنابله این دوره، روابط آن در قدرت و سیاست حاکم بر شام است. حنابله علی‌رغم آنکه هیچ منصب دولتی مهمی را در این دوره به دست نیاوردند، هیچ‌گاه از حلقه قدرت و نفوذ خارج نبودند. یکی از اولین تأثیرگذاریهایی حنابله در دمشق، از سوی آخرین قاضی حنبلی دمشق، ابن مفلح انجام شد که در جریان مبارزه علیه محاصره شهر توسط تیمور گورکانی در سال ۸۰۳ق/۱۴۰۰م نقش مهمی داشت. (۷۰) به عبارات کلی‌تر می‌توان موضع‌گیریها و مناسبات حنابله در این قرون را بسیار سیاسی و تحت تأثیر تحولات قدرت ارزیابی کرد. این در حالی بود که اکثر علما و فقهای از قدرت دور مانده، به گوشه عزلت گزیدن و فراغت از دنیای پرتلاطم قدرت گرایش بیشتری داشتند. حنابله در این میان در امور فرماندهان و والیان برای احقاق حقوق پایمال شده مردم دخالت می‌کردند، به عنوان مثال محمد المواهب در قبال توقیف اموال و مال التجاره بازرگانان که به دستور پاشا انجام شده بود، واکنش نشان داد (۷۱) و دیگر فقهای حنبلی نیز به تبع او چنین کردند، چراکه پاشا بدانها احترام می‌گزارد و به توصیه‌های آنها عمل می‌کرد. (۷۲) در میان خاندانهای حنبلی این دوره در دمشق، تغلیبها استتفا بودند و در قیام مردم دمشق علیه قدرت جابره دولت مرکزی شرکت و نقش مستقیمی داشتند. (۷۳)

تأثیرگذاری حنابله در امور مرتبط با قدرت و سیاست یکسویه نبود، حکام دمشق عموماً علقه‌ها و تعلقات مذهبی خود را در اداره و حکومت شهر داخل نمی‌کردند. چنین به نظر می‌رسد که حکومت عثمانی با بازگذاشتن دست قدرتهای محلی در دمشق -مانند فقهای بزرگ حنبلی-، می‌کوشید از حل معارضات و مجادلات میان مذاهب، شانه خالی کند. حنفیان در این میان مستثنی بودند و تمایلات محلی به این مذهب نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای را ایفا می‌کرد. (۷۴) در کل می‌توان گفت حنابله هیچ‌گاه از قدرت فاصله نگرفتند و از سوی دیگر به طور مستقیم در اعمال نفوذ و تصمیم‌گیری در قبال امور سیاسی دمشق

ایفای نقش نکردند. (۷۵)

میراث حنابله در دمشق قرن دوازدهم قمری، حد میانه بین دو مرکز همسایه، یعنی مصر و شبه جزیره عربی بود. حضور حنابله در دمشق بسیار کم‌رنگ و جزئی بود، و تنها گروه قلیلی از غیرمصریان در الازهر حضور داشتند. (۷۶) این گروه را نمی‌توان جمعیت مصری حائز تأثیر و اهمیت دانست و تنها می‌توان آنها را بقایای اسلاف بزرگ خود در مصر به حساب آورد. اما در شبه جزیره اوضاع کاملاً متفاوت بود، جایی که محمد بن عبدالوهاب با ادعای پیروی و احیای عقاید ابن تیمیه، دست در دست ستیزنده‌ای جاه طلب به نام ابن سعود گذارد و قرائتی جدید از فقه حنبلی را ارائه کرد. این در حالی بود که همسایگان شامی آنها روش متعادلی را اتخاذ کرده و به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز به حیات علمی خویش ادامه می‌دادند. آنها با همراهی و عدم دشمنی با دیگر مذاهب، راه احیای میراث تمدنی عظیم اسلامی را در پیش گرفته بودند و این روش صلح‌جویانه حتی باعث دوستی و قرابت آنها با متصوفه نیز شده بود. آنها به خوبی توانستند خود را با سیاستهای مذهبی تندخویانه و مبدعانه عثمانی وفق دهند و راه صلح و سلامت را از آن میان برگزینند. یکی صلاح خود را در تغییر مذهب خود و خانواده اش به مذهب حنفی دید (۷۷) و دیگری توانست با حفظ تعلقات حنبلی خود به جایگاه دولتی مهمی دست یابد. (۷۸)

حنابله دمشق، برخلاف هم‌مسلمانان نجدی خود، سنت‌گرا بودند و نه بنیادگرا. سوگیری مذهبی آنها با گرایشهای تند و خشنی که بعدها حنبلی‌گری نوین (تئو حنبلی) متأثر از احیای اندیشه‌های ابن تیمیه نامیده شد، مغایر بود و حتی تعصب کمتر و محافظه‌کاری بیشتری نسبت به عقاید دیگر حنبلی سرشناس قرون میانه، ابن قدامه داشتند. (۷۹) به هر روی حنابله در این قرون گرایشها و تعلقات متکثرتری داشتند. برخی از آنها مانند عبدالقادر تغلیبی برای مردم عادی دعا و طلسم می‌نوشتند و از برخی دیگر چون محمد ابوالموهبا امور خارق‌العاده و کرامات در منابع ثبت شده است. (۸۰) این دسته از حنابله نه تنها ذاتاً از حنابله وهابی جدا بودند، بلکه گرایش مشخص و بارزی نیز به اعمال صوفیانه داشتند. اما ارتباط و پیوستگی آنها با عبدالغنی نابلسی هیچ‌گاه باعث مشارکت و دخول آنها در سلك پیروان طریقت نقشبندی نشد و از سوی دیگر با بزرگان طرق دیگر همچون مصطفی بکری چنین مؤانستی نداشتند. (۸۱)

اما با تمام این تفاسیر، نباید بر این گمان بود که حنابله



بدون شک در شکل‌گیری این گرایشها مؤثر بوده است. به هر روی حنابله دمشق کوشیدند در این قرون با حفظ و اشاعه سنت درازدامن فقهی خود از یک سوی و از سوی دیگر انطباق خود با شرایط جدید و نگاه به فرارو، بیش از دیگر فرق قلمرو عثمانی به تحول و اصلاح بیندیشند. آنها در قبال سخت‌گیریها و مشکلاتی که امپراطوری عثمانی برایشان فراهم کرده بود، نه سر فرود آوردند و نه با مبارزه سرسختانه و بی‌برنامه، زمینه‌های نابودی و زوال خود را فراهم کردند، بلکه سخن به گزاف نرانده‌ایم، اگر اقدامات و سیاست‌گذارهای حنابله در این قرون را زمینه‌ساز تغییر و تحولی بدانیم که در قرون بعد نوگرایان و اصلاح‌گران اسلامی با اتکا بدان، ابواب تازه اندیشه‌های پیشرفت و توسعه و اصلاح جامعه اسلامی را گشودند.

دمشق بدون مأموریت و رسالت خاصی روزگار می‌گذراندند. چنان که آمد آنها در این قرون بر آن بودند که از سخت‌گیریها و درشتیهای مذهبی خود نسبت به دیگر فرق بکاهند. همین نگاه مسالمت‌آمیز، هموارکننده مسیری بود که بعدها نهضت نوگرایی و اصلاح در جهان اسلام از آن سر برون آورد. بدون شک بنیان‌گذار این نگرش و گرایش در میان حنابله عبدالباقی حنبلی بود. تفکرات همو بود که با واسطه به ابن عبدالوهاب رسید و باعث پدید آمدن شرایطی نه چندان منطبق با اندیشه‌های عبدالباقی شد. (۸۲) پسر عبدالباقی، ابوالموهب با انتقال این افکار به مصطفی بکری (۸۳) باعث پدید آمدن زمینه‌های جنبش اصلاح‌گری شد که گرچه خود در آن نقش اصلی و مستقیمی بازی نکرد، اما بسترسازی و آموزه‌های او

پی‌نوشتها

۳. جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، صص ۸۰ و ۸۱؛ این مسئله برای دیگر مراکز مهم عربی تحت تملک و سیطره عثمانی نیز صدق می‌کند. آخرین قاضی القضاة حنبلی حلب به طور مثال نظام الدین یحیی طادفی بود که در آغاز حکومت و استیلای عثمانی از کار برکنار شد. بنگرید به جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، صص ۸۳ و ۸۴.
۴. توضیحات مکفی در باب ساختار اداری و آموزشی مذهبی در عثمانی در منابع ذیل قابل دسترسی است: Albert Howe Lybyer, The Government of the Ottoman Empire in the Time of Suleiman the Magnificent. Cambridge, Mass, 1913, pp. 203-206 and H.A.R. Gibb and Harold Bowen, Islamic Society and West, London 1950-1957, I, part 2.
۵. جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، صص ۸۳؛ سخنان را از النجم الجزی نقل کرده است.
۶. محمد خلیل المرادی، سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر، ج ۲، صص ۹۸، ۳۰۸ و ۳۰۹؛ و نیز ج ۳، صص ۲۰۹ مثالهایی را از این دست، آورده است.
۷. شرح احوال یک حنبلی به نام عبدالکریم خیری از حلب (د ۱۲۰۷ ق) نیز در منابع درج شده است. بنگرید به: جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، صص ۱۴۰ و ۱۴۱؛ او تنها حنبلی است که در میان چهل و پنج حنبلی سرشناسی که در فاصله سالهای ۱۰۷۱-۱۲۰۷ ق در گذشته‌اند، حائز این مشخصات است.
۸. برای مباحثات و مجادلات و تأثیرات ابن عربی بر متصوفه بنگرید به: A.J. Arberry, *Sufism*, London 1950, p. 101
۹. برای مطالعات بهتر و کامل‌تر در باب بسط و گسترش طریقه‌های متصوفه و تعارضات و رقابت‌های آنها بنگرید به:

*Voll, John Obert, The Non-Wahhabi Hanbalis of 18th Century Syria, *Der Islam*(1972); V.49; pp.277-291

نگارنده در این مقاله به سه کتاب اصلی ذیل ارجاع داده و بر پایه آنها متن تحقیقاتی خویش را نگاشته است:

– محمد امین محبی، خلاصة الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر، قاهره، ۱۲۸۴ ق (بازنشر در بیروت، مطبعة دار صادر).

– جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، دمشق، ۱۳۳۹ ق.

– محمد خلیل المرادی، سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر، بغداد، ۱۳۰۱ ق.

۱. برخی از کارهای مهم جان ول در این زمینه عبارتند از: جان ول، «محمد بن عبدالوهاب و محمد حیاة سندی»، برگردان محمد حسین رفیعی، مزدک نامه ۳، ۱۳۸۹ ش، صص ۷۰۴-۷۱۴.

Voll, J. O ; Revivalism and social transformations in Islamic history ; In Muslim World ; 76, 1986 pp.168-180. ; idem, .Renewal and reform in Islamic history: tajdid and islah ; In "Voices of resurgent Islam". Ed. J.L.Esposito ; New York: Oxford University Press, 1983 pp.32-47. ; idem, . Wahhabism and Mahdism: alternative styles of Islamic renewals In "Arab Studies Quarterly" ; 4, 1982 pp.110-126. ; idem, Hadith scholars and tariqahs: an ulama group in the 18th century Haramayn and their impact in the Islamic world In "Journal of African & Asian Studies" 15, 1980 pp.264-273. ; idem "Abdallah Ibn Salim Al-Basri and 18th Century Hadith Scholarship In "Die Welts Des Islam" 2002, Vol42, N.3. pp 37-357 2. Ira Lapidus, Muslim Cities in the Later Middle Ages, Cambridge. Mass.1967, p.86; Henry Laoust, Essai sur les Doctrines Sociales et Politiques de Taki-d-din Ahmad b.Taymiya, 661/1262-728/1328. Cairo 1939 and Le Precis de Droit D'Ibn Qudama, Beirut, 1950.



- و ۲۹۳؛ ج ۳، ص ۶۴.
۲۲. برای مثال بنگرید به: محمد خلیل المرادی، *سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر*، ج ۱، صص ۲۱ و ۲۴؛ ج ۲، صص ۱۵۶-۱۵۸.
۲۳. محمد خلیل المرادی، *سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر*، ج ۱، صص ۱۳۱ و ۱۳۲؛ جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، صص ۱۳۱ و ۱۳۲؛ دیگر اعضای مهم این خانواده عبدالرحمن بن عبدالله عموماً از خانواده‌های سرشناس حلب بودند. بنگرید به: جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، ص ۱۳۲؛ محمد خلیل المرادی، *سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر*، ج ۲، ص ۳۰۴.
۲۴. محمد خلیل المرادی، *سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر*، ج ۱، صص ۱۱۲ و ۱۸۴؛ جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، صص ۱۲۲ و ۱۳۳.
۲۵. جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، ص ۱۱۱؛ وقایع نگار دمشقی، ابن جمعه تاریخ وفات او را در سال ۱۰۸۱ ق آورده است (صلاح الدین المنجد، *ولادة دمشق*، دمشق، ۱۹۴۹ م، ص ۴۰).
۲۶. محمد خلیل المرادی، *سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر*، ج ۳، ص ۸؛ جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، ص ۱۳۴. پدرش علی، در زمان طفولیت به دمشق آمد و به هنگامی که در سال ۱۱۵۵ ق درگذشت، یکی از سرشناس‌ترین خطیبان دمشق بود (جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، ص ۱۲۳؛ محمد خلیل المرادی، *سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر*، ج ۳، ص ۲۰۳).
۲۷. اسماعیل الجراعی (د ۱۲۰۲ ق) جای محمد البعلی را در فاصله سالهای ۱۱۹۵-۱۲۰۲ ق از آن خود کرده بود (جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، ص ۱۳۴). درباره پدر اسماعیل که عبدالکریم جراعی نام داشت، در کتاب *مختصر مفصلاً بحث شده است* (جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، صص ۱۲۳ و ۱۲۴).
۲۸. تاریخ نگاشته او *شذرات الذهب* توسط هنری لاتوست مورد استفاده قرار گرفته است (ص ۵۰۴). لاتوست او را العکری خوانده است، اما آنچه که در *مختصر آمده حرف عین* در نام او مضموم بوده و به شکل العکری خوانده می‌شده است. و نیز بنگرید:
- C. Brockelmann, GAL, II, 383
۲۹. محمد خلیل المرادی، *سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر*، ج ۱، ص ۸۶؛ مرادی مدعی است که از این تاریخ استفاده کرده است. *مختصر نامناسبی* از این اثر توسط عبدالکریم رافق یافت شده است. بنگرید به:
- The Province of Damascus, 1723-1783; Beirut, 1970, pp. 320; C. Brockelmann, GAL, II, 299 and Supp, II, 410-411
- بروکلمان او را حنفی دانسته است، در حالی که مرادی او را در
- J. Spencer Trimingham, *The Sufi Orders in Islam*, Oxford, 1971
10. Gibb and Bowen, I, part 2, 74. And Laoust, *Ibn Qudama*, p. LI
11. Laoust, *Ibn Taimiya*, p. 486
۱۲. همان، ص ۴۸۷؛ برای مطالعه دو مجموعه تراجم و زندگی‌نامه‌ای که پیش از قرن دوازدهم قمری نگاشته شده بنگرید به: محمد امین محبی، *خلاصة الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر*، ج ۱، صص ۲۵۳-۲۵۶؛ ج ۴، ص ۱۵۸.
۱۳. اثر مرادی بسیار سترگ و مفصل است که بسیاری از افراد مهم و سرشناس قرن دوازدهم قمری را که بالأخص با شهر دمشق ارتباط داشته‌اند، گردآورده است. مرادی در سال ۱۲۰۶ ق/۱۷۹۱ م درگذشت. در حالی که اثر شطی افندی به تراجم حنابلة پس از قرن دوازدهم قمری پرداخته و به نوعی کامل‌کننده اطلاعات مرادی است. بسیاری از اطلاعات زندگی‌نامه‌ای این اثر با دایرة المعارف محمد امین محبی، *خلاصة الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر*، هم انطباقی داده شده است. بنگرید به:
- C. Brockelmann, GAL, II, 294 and Supp, II, 404
۱۴. محمد خلیل المرادی، *سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر*، ج ۱، ص ۲۱۹؛ ج ۲، ص ۲۱۷؛ ج ۳، ص ۸۳؛ جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، ص ۱۱۸.
۱۵. جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، ص ۱۰۹؛ محمد امین محبی، *خلاصة الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر*، ج ۲، صص ۲۸۳-۲۸۵.
16. Laoust, *Ibn Taymiyah*, pp. 495-496
۱۷. جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، ص ۱۳۰؛ دیگر مفتیان این سلسله در منابع ذیل به خوبی توضیح داده شده‌اند: جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، صص ۱۱۹-۱۲۲، ۱۲۵-۱۲۶؛ محمد خلیل المرادی، *سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر*، ج ۱، صص ۶۷-۶۹؛ ج ۴، ص ۶۱. یکی دیگر از حنابلة خاندان مواهبی که مفتی نبود نیز در منبع ذیل شناسانده شده است؛ محمد خلیل المرادی، *سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر*، ج ۲، ص ۲۳۴؛ جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، صص ۱۱۶-۱۱۸.
۱۸. جمیل افندی الشطی، *مختصر الطبقات الحنابلة*، ص ۱۲۴. او نوه بزرگ عبدالباقی به حساب می‌آمد.
۱۹. سه تن از هشت استاد حنبلی مهم در دمشق از خاندان مواهبی بودند. نام محمد ابوالموهوب در یازده فهرست درج شده و همین‌طور نام نوه‌اش محمد در شش فهرست آمده است از سوی دیگر نام عبدالباقی، پدر محمد ابوالموهوب نیز در پنج فهرست دیده می‌شود.
۲۰. محمد خلیل المرادی، *سلک الدرر فی أعیان قرن الثانی عشر*، ج ۱، صص ۲۵۶-۲۵۸؛ ج ۲، صص ۱۱-۱۹.
۲۱. همان، ج ۱، صص ۱۱۷-۱۱۹؛ ج ۲، صص ۹۷، ۲۴۳، ۲۴۴



فهرست حنابله درج کرده است، محبی نیز او را مانند پدرش یک حنبلی صدیق و راستین خوانده است (محمد امین محبی، خلاصه الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر، ج ۳، ص ۲۴۳).

۳۰. عبداللطیف بن طریف (د ۱۰۹۸ق) (جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، ص ۱۱۶)، احمد الدومی (د ۱۱۰۷ق) (محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۱، ص ۲۱۹) و نیز اسد الوفا فی (د ۱۱۵۵ق) (همان، ج ۱، ص ۲۵۴).

۳۱. محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۳، ص ۵۸؛ جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، ص ۱۲۱.

۳۲. رافق، ص ۸۰.

۳۳. صلاح الدین المنجد، ولاة دمشق، ص ۵۹؛ مرادی در جایی از او به عنوان مفتی حنابله در دمشق یاد می‌کند (محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۱، ص ۵۵) اما در زندگی‌نامه‌ای که برای عبدالقادر نگاشته به هیچ‌وجه اشاره‌ای به این مسئله نکرده که او در منصب مفتی‌گری مشغول فعالیت بوده است.

۳۴. ابراهیم النجدی (د ۱۲۰۵ق) (جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، صص ۱۳۶ و ۱۳۷)، عبدالکریم خیری حلبی (د ۱۲۰۷ق) (همان، صص ۱۴۰ و ۱۴۱) و روستائیان این دسته را عواد کوری (د ۱۱۶۸ق) تشکیل می‌دهد (همان، ص ۱۲۴)، احمد دومی (د ۱۱۰۷ق) (محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۱، ص ۲۱۹) و حمزة دومی (د ۱۱۰۶ق) (همان، ج ۲، ص ۷۵).

35. H.A.R.Gibb and Harold Bowen, *Islamic Society and West*, London 1950-1957, I.Part 2, 107-110

۳۶. عبدالله الصفارینی (د ۱۱۸۷ق) ابن خطّاب خوانده می‌شد (محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۳، ص ۱۱۸)، عواد کوری (د ۱۱۶۸ق) که به «ما ترک نیاکان راست کردار» خوانده می‌شد (جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، ص ۱۲۴)، خاندان عبدالقادر تغلیبی نیز تعداد بسیار زیادی از علما را در خود پرورش داده بودند. از سوی دیگر عُکری، با لقب ابن عماد نیز خوانده می‌شد (جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، ص ۱۱۳؛ محمد امین محبی، خلاصه الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر، ج ۲، ص ۳۴۰).

۳۷. حسن حنبلی طباش حلبی (د ۱۱۴۰ق) (محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۲، ص ۳۰؛ محمد راغب الطباخ، أعلام عن نبلاء بالتاریخ حلب الشهداء، حلب، ۱۳۴۴ق/۱۹۲۶م، ج ۱، صص ۴۷۷ و ۴۷۸). احتیاج به اشاره بیشتری ندارد که این شخص برآمده و زاده در یکی از مهم‌ترین خاندانهای سرشناس علمی بود.

۳۸. محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۱، ص ۲۱۹؛ ج ۳، ص ۷۵؛ ج ۴، صص ۳۱، ۱۸۴ و ۱۸۵؛ جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، صص ۱۲۲ و ۱۲۷.

۳۹. علاوه بر چهار تنی که در منابع پیشین بدانها اشاره شد، افراد دیگری همچون الکریمی (محمد امین محبی، خلاصه الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر، ج ۱، ص ۳۶۷؛ جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، صص ۱۱۴ و ۱۱۵)، الکروری (جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، صص ۱۲۴ و ۱۲۵)، صفارینی (محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۳، ص ۱۱۸؛ جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، ص ۱۲۷) و العُشَیْقَری النجدی (جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، ص ۱۳۶) نیز وجود دارند.

۴۰. دیگری از این میان علی البرادعی بوده است (محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۳، صص ۲۰۳ و ۲۰۴).

۴۱. برای مفتیان شافعی بنگرید به: محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۱، ص ۱۱۷؛ ج ۲، ص ۳۲۴؛ ج ۳، ص ۶۴؛ ج ۴، صص ۵۳-۵۸ و نیز برای مفتیان شافعی بنگرید به: همان، ج ۱، صص ۲۵۶-۲۵۸؛ ج ۲، صص ۱۱-۱۹، ۸۳-۹۷؛ ج ۴، ص ۱۷.

۴۲. محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۲، ص ۳۰۴؛ ج ۴، صص ۸۶ و ۱۸۴.

۴۳. جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، ص ۱۴۱.

۴۴. همان، صص ۱۲۲، ۱۳۴-۱۳۶.

45. H.A.R.Gibb and Harold Bowen, *Islamic Society and West*, London 1950-1957, I.Part 2, 74 ; J.Spencer Trimingham, *The Sufi Orders in Islam*, Oxford, 1971, pp.40-42

۴۶. محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۳، ص ۱۹۲؛ جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، صص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۴۷. برای گیلائیهای شامی بنگرید به: محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۱، ص ۲۱۹؛ ج ۲، صص ۲۹۴-۳۰۲؛ ج ۳، صص ۴۶-۴۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۸۷ و ۱۸۸؛ ج ۴، صص ۲۳۵ و ۲۳۸.

۴۸. محمد خلیل المرادی، سلك الدرر فی أعیان قرن الثاني عشر، ج ۲، ص ۳۰؛ جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، ص ۱۴۰.

۴۹. جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، صص ۳۱-۳۱.

۵۰. محمد امین محبی، خلاصه الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر، ج ۳، ص ۲۴۳.

۵۱. جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابله، ص ۱۳۶.

۵۲. این نکته که استاد شیخ عیسی در طریقت، یک حنبلی سرشناس به نام محمد العباسی بوده، بسیار جالب توجه است (محمد امین محبی، خلاصه الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر، ج ۱، ص ۱۰۳) از آن گذشته چنان که از طریق محمد الکنانی



J.Spencer Trimingham, *The Sufi Orders in Islam*, Oxford,1971,Chapter III, pp.102-104

۶۹. همان، ص ۹۵.

70. Ira Lapidus, *Muslim Cities in the Later Middle Ages*, Cambridge. Mass.1967, p.132

۷۱. محمد خلیل المرادی، سلسلک الدرر فی اعیان قرن الثانی عشر، ج ۱، ص ۶۸.

۷۲. برای مثال بنگرید به: جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابلیه، ص ۱۲۶.

۷۳. رافق، ص ۷۹.

۷۴. همان، صص ۴۸-۵۰ و نیز بنگرید به:

H.A.R.Gibb and Harold Bowen, *Islamic Society and West*, London 1950-1957, I. Part 2, 123

۷۵. برای مثال بنگرید به: تاریخ ابن جمعه، تاریخ پاشاها و قضات دمشق و نیز صلاح الدین المنجد، ولاة دمشق، صص ۴۰، ۴۶، ۵۵، ۵۷ و ۶۸ یا ترجمه فرانسوی آن، که توسط هنری

لائوست انجام شده است:

Henri Laoust, *Les Gouverneurs de Damas sous les Mamlouks et la Premiers Ottomonas*, 658-1156.1260-1744, Damascus 1952, pp. 216, 233, 223, 237, 247

76. M. De Chabrol, "Essai sur les Moeurs des Habitans Modernes de l'Egypte" in Description de l'Egypte.Paris 1826, XIII,12

۷۷. عبدالوهاب عُکری، محمد خلیل المرادی، سلسلک الدرر فی اعیان قرن الثانی عشر، ج ۳، ص ۱۴۳؛ او تنها فردی است که مرادی از او به عنوان کسی که مذهب خود را از حنبلی به دیگر مذاهب تغییر داده است، یاد می‌کند.

۷۸. جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابلیه، ص ۱۴۰.

79. Laoust, *Ibn Taymiyah*, p.487

۸۰. محمد خلیل المرادی، سلسلک الدرر فی اعیان قرن الثانی عشر، ج ۱، صص ۶۷-۶۹؛ ج ۳، صص ۵۸ و ۵۹؛ جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابلیه، ص ۱۴۱.

۸۱. تنها یکی از حنابله دمشق در منابع نام برده شده که شاگرد البکری بوده است. این در حالی است که در فهرست اساتید این مرد هیچ نامی از مصطفی البکری وجود ندارد. بنگرید به: محمد خلیل المرادی، سلسلک الدرر فی اعیان قرن الثانی عشر، ج ۴، ص ۱۸۷؛ جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابلیه، ص ۱۲۲. برای مطالعه مقدمه کوتاهی بر نقش نقشبندی و مصطفی البکری در تاریخ قرن دوازدهم قمری بنگرید به:

J.Spencer Trimingham, *The Sufi Orders in Islam*, Oxford,1971,Chapter III

۸۲. منظور از آن استاد ابن عبدالوهاب که تحت تأثیر افکار عبدالباقی قرار داشت، عبدالله بن ابراهیم السیفی است. Laoust, *Ibn Taymiyyah*, p.507

۸۳. محمد خلیل المرادی، سلسلک الدرر فی اعیان قرن الثانی عشر، ج ۴، ص ۱۹۰.

نقل شده است، این شیوخ نه تنها دمشقی و حنبلی بودند، بلکه از منطقه صالحیه نیز برآمده بودند. طریقت خلوتیه توسط شخصی کُرد به نام احمد العصالی که استاد محمد العباسی نیز بود به صالحیه آورده شد و مردم آنجا از طریق او با این طریقت آشنا شدند (محمد امین محبی، خلاصه الأثر فی اعیان القرن الحادی عشر، ج ۱، صص ۲۴۸-۲۵۰).

۵۳. محمد خلیل المرادی، سلسلک الدرر فی اعیان قرن الثانی عشر، ج ۲، ص ۳۵؛ مذهب حسن بر ما پوشیده مانده است.

۵۴. همان، ج ۱، صص ۱۹۰-۲۰۰؛ و نیز بنگرید به:

J.Spencer Trimingham, *The Sufi Orders in Islam*, Oxford,1971,p.77

۵۵. محمد امین محبی، خلاصه الأثر فی اعیان القرن الحادی عشر، ج ۴، صص ۷۸ و ۷۹.

۵۶. برای مثال بنگرید به: محمد خلیل المرادی، سلسلک الدرر فی اعیان قرن الثانی عشر، ج ۱، صص ۷۰-۷۲؛ ج ۲، ص ۳۳۰؛ ج ۳، ص ۸۸. چنان که مرادی در مدخل ابن علمی آورده (ج ۱، ص ۱۱۶) طریقت متصوفانه از این خاندان مجزا بوده است.

۵۷. جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابلیه، صص ۱۱۴ و ۱۱۵؛ محمد امین محبی، خلاصه الأثر فی اعیان القرن الحادی عشر، ج ۱، ص ۳۶۷.

۵۸. رافق، ص ۸۰.

59. J.Spencer Trimingham, *The Sufi Orders in Islam*, Oxford,1971,p.73

۶۰. جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابلیه، ص ۱۴۱.

۶۱. محمد البلبانی و ابوالموهوب این عنوان را توسط وقایع نگاران دمشقی ارائه کرده‌اند (صلاح الدین المنجد، ولاة دمشق، صص ۴۰ و ۵۵).

۶۲. برای مثال بنگرید به: جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابلیه، صص ۱۲۳ و ۱۲۴.

۶۳. برای اطلاعات بیشتر در باب عبدالغنی نابلسی در میان آثار خاورشناسان بنگرید به:

Laoust, *Ibn Qudama*, p.LI; Albert Hourani, *A Vision of History*, Beirut,1961,p.55; Herbert Busse, "Die Reise des 'Abd al-Ghani an-Nablusi" in *Der Islam*, 44(1968),71-114

۶۴. محمد خلیل المرادی، سلسلک الدرر فی اعیان قرن الثانی عشر، ج ۳، ص ۳۷؛ اطلاعات کلی در باب زندگی و حیات او در ج ۳، صص ۳۴-۳۸ آمده است.

۶۵. جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابلیه، صص ۱۴۰-۱۴۲.

۶۶. همان، ص ۱۱۰.

۶۷. محمد خلیل المرادی، سلسلک الدرر فی اعیان قرن الثانی عشر، ج ۳، ص ۲۰۳؛ جمیل افندی الشطی، مختصر الطبقات الحنابلیه، ص ۱۲۳.

۶۸. برای اطلاعات بیشتر در باب این توسعه که خلاصه مفید و ارزشمندی را ارائه کرده است، بنگرید به:

